

پایان صلح نوین

دولت‌های سرکشی مثل روسیه و چهره‌های سرکشی مانند پوتین این حمله را آغاز کردند، اما به تنهایی آن قدر قدرت نداشتند که صلح نوین را پایان دهند. آنچه نظم جهانی را تضعیف کرد این بود که هم کشورهای ذی نفع از آن (شامل چین، هند، برزیل و لهستان) و هم کشورهای که در وهله نخست، این نظم را ایجاد کردند(به‌ویژه انگلستان و ایالات متحده آمریکا) به نظم جهانی پشت کردند. برگزیت و انتخاب دونالد ترامپ در سال ۲۰۱۶ نماد این بی‌اعتنایی بود.

ترجمه: مریم محمدی سرشت؛ چند سال پیش، کتابی را به اسم ۲۱ درس برای قرن بیست‌ویکم منتشر کردم و یکی از بخش‌هایش را به آینده جنگ اختصاص دادم. این بخش با عنوان «هرگز حماقت بشر را دست‌کم نگیرید»، استدلال می‌کند که دهه‌های اول قرن بیست‌ویکم، صلح‌آمیزترین عصر تاریخ بشر بوده و به‌راه‌انداختن جنگ دیگر معنای اقتصادی یا ژئوپلیتیکی ندارد. اما این حقایق صلح را کاملا تضمین نکرد، چون «حماقت بشر یکی از مهم‌ترین نیروهای تاریخ است» و «حتی چهره‌های خردمند گاهی دست به اعمال احماقانه می‌زنند.» با وجود این نظرات، در فوریهٔ ۲۰۲۲ حمله ولادیمیر پوتینن برای تصرف اوکراین مرا حیرت‌زده کرد. عواقب پیش‌بینی‌شده برای خود روسیه و برای کل بشر، چنان ویرانگر بود که بعید به نظر می‌رسید کسی دست به چنین حرکتی بزند، حتی یک خودبزرگ‌بین بی‌رحم. با وجود این، خودکامه روسی خواست صلح‌آمیزترین عصر تاریخ بشر را پایان بدهد و انسان را به سمت عصر جدید جنگی سوق بدهد که ممکن است بدتر از تمام چیزهایی باشد که قبلا دیده‌ایم. به‌علاوه این جنگ می‌تواند بقای گونه‌های ما را تهدید کند. این تراژدی است، مخصوصا چند دهه اخیر نشان داده که جنگ نیروی اجتناب‌ناپذیر طبیعت نیست، یک انتخاب انسانی است که بسته به مکان و زمان فرق می‌کند. از سال ۱۹۴۵ یک مورد جنگ میان قدرت‌های بزرگ ندیده‌ایم، حتی یک مورد دولت شناخته‌شده در سطح بین‌المللی ندیده‌ایم که در نبرد خارجی از بین رفته باشد. بیشتر جنگ‌های منطقه‌ای و محلی نسبتا مشترک هستند، از آنجا که من در اسرائیل زندگی می‌کنم این موضوع را خوب می‌دانم. اما با وجود اشغال کرانه غربی از سوی اسرائیل، کشورها به ندرت سعی کرده‌اند تا به طور یک‌طرفه مرزهاشان را با خشونت گسترش بدهند. به همین دلیل است که اشغال اسرائیل این همه توجه و نقد را به خود جلب کرده است. آنچه برای هزاران سال تاریخ امپراتوری، هنجار بوده، منقرض شده است.

حتی وقتی پای صحبت جنگ‌های داخلی، شورش‌ها و تروریسم به میان می‌آید، در دهه‌های اخیر، قربانیان جنگ‌ها بسیار کمتر از کسانی بوده‌اند که در اثر خودکشی، تصادف‌های جاده‌ای یا بیماری‌های مربوط به چاقی مرط کشته شده‌اند. سال ۲۰۱۹، حدود ۷۰ هزار نفر در جنگ‌های مسلح یا تیراندازی پلیس کشته شدند، حدود ۷۰۰ هزار نفر خودکشی کردند، ۱/۳ میلیون نفر در تصادف‌های جاده‌ای و ۱/۵ میلیون نفر در اثر دیابت جان‌شان را از دست دادند. با وجود این صلح فقط مسئله عدد و رقم نیست. شاید مهم‌ترین تغییر در دهه‌های اخیر روان‌شناختی بوده، برای هزاران سال، صلح به معنی «نبودن موقتی جنگ» بوده. برای مثال، بین سه جنگ یونیک بین رم و کارتاژ، دهه‌ها صلح بوده، اما هر فرد رومی و کارتاژی‌ای واقف بوده که این «صلح یونیک» ممکن بوده هر آن که هم بخورد. سیاست، اقتصاد و فرهنگ همه با انتظار پیوسته جنگ شکل گرفته بودند.

از صلح گذشته به صلح نوین

در اواخر قرن بیستم و اوایل قرن بیست‌ویکم، معنای کلمه صلح تغییر کرد. درحالی‌که «صلح گذشته» فقط به معنای «نبودن موقت جنگ» بود، «صلح نوین» به معنی «موجه‌نبودن جنگ» بود. در بسیاری (نه تمام) مناطق جهان، کشورها دیگر ترسی از این نداشتند که همسایه‌هایشان به آنها حمله و نابودشان کنند. تونسسی‌ها از حمله ایتالیایی‌ها نمی‌ترسیدند، کاستاریکایی‌ها نگران نبودند که ارتش‌شان‌نیکاراگونه ممکن است به سن خوزه حمله کند و سامورایی‌ها نمی‌ترسیدند که ناوگان جنگی فیجی ممکن است یکباره از پس افق ظاهر شود. چطور می‌شود ثابت کرد که کشورها نگران این مسائل نبودند؟

با نگاه به بودجه‌های دولت‌شان.

تا همین اواخر، ارتش، اولین مورد پیش‌بینی‌شده بودجه هر امپراتوری، حکومت سلطنتی، پادشاهی و جمهوری بوده. دولت‌ها هزینه کمی را صرف بهداشت و آموزش می‌کردند چون بیشتر منابعشان صرف پرداخت به سربازها، کشیدن دیوار و ساختن ناوگان جنگی می‌شد. امپراتوری رم حدود ۵۰ تا ۷۵ درصد از بودجه‌اش را صرف ارتش می‌کرد؛ این رقم در امپراتوری سانگ (۹۶۰–۱۱۲۷۹) ۸۰ درصد بود و حدود ۶۰ درصد در امپراتوری عثمانی در اواخر قرن هفدهم. از ۱۶۸۵ تا ۱۸۱۳، سهم ارتش در مخارج بریتانیا هیچ‌وقت کمتر از ۵۵ درصد نشد و به طور متوسط ۷۵ درصد بود. در طول جنگ‌های بزرگ قرن

بسیتم، هم حکومت‌های دارای دموکراسی و هم رژیم‌های توتالیتر به دلیل خرید

مسلسل، تانک و زیردریایی، بدهکار شدند. وقتی می‌ترسیم که همسایه‌هایمان ممکن است هر آن حمله‌کنند، شهرهایمان را غارت کنند، ملت‌مان را به بردگی بکشند و سرزمین‌مان را غارت کنند، این کاری منطقی است. بودجه‌های دولت در عصر صلح نوین صرف موضوعات امیدوارانه‌تری می‌شود که می‌تواند بهتر از هر پیمان صلح‌آمیزی باشد که تا به حال نوشته شده است. در اوایل قرن بیست‌ویکم، متوسط هزینه دولت که صرف ارتش می‌شود فقط ۶/۵ درصد بوده و حتی ایالات متحده آمریکا، ابرقدرت بانفوذ، فقط حدود ۱۱ درصد از بودجه‌اش را صرف ارتش کرده تا برتری‌اش را حفظ کند. به دلیل اینکه مردم دیگر از ترس حمله خارجی زندگی نمی‌کردند، دولت‌ها می‌توانستند پول بیشتری را صرف بهداشت، رفاه و آموزش کنند تا ارتش. به عنوان مثال، هزینه متوسطی که صرف بهداشت شده است، ۱۰/۵ درصد بودجه دولت بوده یا حدود ۱/۶ برابر بودجه دفاعی. امروزه برای بیشتر مردم، این حقیقت که بودجه بهداشت بزرگ‌تر از بودجه نظامی است، مسئله‌ای عادی است. اما اگر قدر «صلح نوین» را ندانیم و در نتیجه به آن بی‌توجه باشیم، به زودی آن را از دست می‌دهیم.

صلح نوین، نتیجه سه نیروی اصلی بود. اول، تحولات تکنولوژیکی و بالاتر از همه توسعه سلاح‌های هسته‌ای که هزینه جنگ به‌خصوص میان ابرقدرت‌ها را بسیار بالا برده است. بمب اتمی، جنگ ابرقدرت‌ها را به عمل جنون‌آمیز خودکشی جمعی تبدیل می‌کند، به همین دلیل ابرقدرت‌ها از زمان بمباران هیروشیما و نازاگای، مستقیما با هم نجنگیدند.

دوم، تحولات اقتصادی. این مسئله منافع ناشی از جنگ را تا حد زیادی کاهش داد. درایی‌های اصلی اقتصادی، زمانی منابع مادی بودند که با توسل به زور به جنگ می‌آمدند. وقتی رم در جنگ‌های یونیک، کارتاژ را شکست داد، با غارت رقیب شکست‌خورده‌اش ثروتمند شد، ملتش را به عنوان برده فروخت و معادن نقره اسپانیا و مزارع گندم شمال آفریقا را تصاحب کرد. هرچند در دهه‌های اخیر، دانش علمی، فنی و سازمانی، مهم‌ترین درایی اقتصادی در بسیاری جاها بوده است اما سیلیکون‌ولی، معادن سیلیکون ندارد. کسب‌وکارهای تریلیون‌داری همچون ماکروسافت و گوگل براساس تفکرات مهندسان و کارآفرینان ساخته شده تا آنچه در زمین زیر پایشان است و در حالی که تصرف معادن نقره با توسل به زور راحت است، نمی‌توان دانش را به این شکل کسب کرد. این واقعیت اقتصادی منجر به این می‌شد که سود جنگ بسیار کم شود.

گرچه جنگ‌ها بر سر منابع مادی همچنان مشخصه بعضی نقاط دنیاست – مانند خاورمیانه – اما اقتصادهای کلان دوره پسا ۱۹۴۵، بدون جنگ‌های دوران امپراتوری رشد کرد. آلمان، ژاپن و ایتالیا شاهد فروپاشی ارتش و کوچک‌شدن قلمرو کشورهای خود بودند – اما پس از جنگ، اقتصادشان رشدی ناگهانی داشت. از سال ۱۹۷۹ به بعد، معجزه اقتصادی چین بدون درگیرشدن در هیچ جنگ مهمی روی داد.

اوایل نوامبر ۲۰۲۲، سربازهای روسی در حال غارت شهر خرسون اوکراین بودند و کامیون‌های پر از فرش و توستر را که از خانه‌های اوکراین دزدیده بودند، به روسیه برمی‌گرداندند. این کارها نه روسیه را ثروتمند می‌کند و نه هزینه سنگین جنگ را برای روس‌ها جبران می‌کند. اما همان‌طورکه حمله پوتین به اوکراین ثابت می‌کند، تحولات تکنولوژیکی و اقتصادی به تنهایی برای ایجاد «صلح نوین» کافی نیست. بعضی آن‌قدر تشنه جنگ و بی‌مسئولیت هستند که ممکن است جنگ به پا کنند، حتی اگر برای کشورشان به لحاظ اقتصادی ویرانگر باشد و تمام بشر را به سمت آخرالزمان هسته‌ای سوق بدهد. بر همین اساس، سومین ستون اساسی، «صلح نوین» فرهنگی و نهادی بوده است. جوامع بشری تا مدت‌های طولانی تحت سلطه فرهنگ‌های میلیتاریستی بودند که جنگ را اجتناب‌ناپذیر و حتی خوشایند می‌دانستند. نجیب‌زاده‌های رم و کارتاژ اعتقاد داشتند که افتخار نظامی مهم‌ترین دستاورد زندگی و راهی ایدئال برای رسیدن به قدرت و ثروت است. هنرمندانی همچون ویرجیل و هوراس اتفاق نظر داشتند که مهارت‌هایشان را صرف شعرسرودن برای جنگ‌ها و جنگجوها کنند. نبردهای خونین را ستایش و فاتحان بی‌رحم را

جاودانه کنند. در طول عصر صلح نوین، هنرمندان مهارت‌هایشان را صرف نمایش هولناک‌بودن جنگ می‌کردند و سیاست‌مداران نیز در پی این بودند که با انجام اصلاحات مربوط به مراقبت‌های بهداشتی، اثرگذار باشند تا اینکه شهرهای خارجی را غارت کنند. رهبران سراسر جهان – که تحت تأثیر وحشت از جنگ هسته‌ای بودند، با تغییردادن ماهیت اقتصاد و با گرایش‌های فرهنگی جدید– به کمک یکدیگر نظم جهانی عملی‌ای را ساختند که سبب توسعه صلح‌آمیز کشورها می‌شد و هم‌زمان جنگ‌افروزان را محدود می‌کرد که گه‌گاه ظاهر می‌شدند.

این نظم جهانی بر اساس ایدئال‌های لیبرال بوده، یعنی تمام انسان‌ها شایسته آزادی‌های اولیه برابر هستند؛ یعنی هیچ گروه انسانی ذاتا برتر از دیگری نیست و تجربه‌ها، ارزش‌ها و منافع همه انسان‌ها به طور مشترک مهم است. این آرمان‌ها رهبران را تشویق کرده که از جنگ پرهیز کنند و در عوض برای دفاع از ارزش‌های مشترک ما باهم همکاری کنند و منافع مشترک ما را توسعه بدهند. نظم جهانی لیبرال، باور به ارزش‌های جهانی را به عملکرد صلح‌آمیز نهادهای جهانی پیوند می‌دهد.

با اینکه این نظم جهانی با کامل‌بودن خیلی فاصله دارد اما زندگی مردم را ارتقا داده، نه فقط در مراکز امپراتوری کهزمن مانند بریتانیا و ایالات متحده بلکه در بسیاری نقاط دیگر جهان از هند تا برزیل و از لهستان تا چین. تمام قاره‌ها از توسعه تجارت و سرمایه‌گذاری‌های جهانی سود بردند و تقریبا تمام کشورها از صرفه‌جویی دفاعی زمان صلح بهره برده‌اند. نه‌تنها دانمارک و کانادا منابع را از تانک‌ها به آموزگارن تغییر داده‌اند، نیجریه و اندونزی هم همین کار را کرده‌اند.

هرکس می‌خواهد درس‌رابع عیب و ایرادهای نظم جهانی لیبرال داد و قال کند، باید اول به این سؤال ساده جواب بدهد: ممکن است دهه‌ای را نام برید که بیش از دهه ۲۰۱۰، اوضاع بشر بهتر بوده؟ کدام دهه عصر طلایی شماسست؟ دهه ۱۹۱۰، با جنگ جهانی اولش، انقلاب بلشویکیش، قوانین جیم کرو (قوانین جیم کرو، قوانین جنیش حقوق مدنی در دهه ۱۹۵۰ در ایالات جنوبی ایالات متحده آمریکا وضع شد) و امپراتوری‌های اروپایی‌اش که بی‌رحمانه بخش زیادی از آفریقا و آسیا را استثمار کردند؟ یا شاید دهه ۱۸۱۰، با انقلاب بلشویکیش، قوانین جیم کرو (قوانین جیم کرو، قوانین جنش حقوق مدنی در دهه ۱۹۵۰ در ایالات جنوبی ایالات متحده آمریکا وضع شد) و امپراتوری‌های اروپایی‌اش که بی‌رحمانه بخش زیادی از آفریقا و آسیا را استثمار کردند؟ یا شاید دهه ۱۸۱۰، با جنگ‌های ناپلئونی‌اش که به اوج خونین خود رسیدند؛ عصری که ارباب‌های اشرافی، دهقان‌های روسی و چینی را سرکوب می‌کردند و کمپانی هند شرقی کنترل هند را به دست آورده بود و برده‌داری همچنان در ایالات متحده آمریکا، برزیل و بیشتر نقاط جهان، قانونی بود؟ شاید هم در رؤیای دهه ۱۷۱۰ هستسید، دوره‌ای که در آن سلسله جنگ‌های مغول رخ داد و همه‌جا یک‌سوم کودکان قبل از رسیدن به سو‌تغذیه و بیماری مردند؟

صلح نوین، نتیجه معجزه نبود، به خاطر این بود که انسان‌ها انتخاب‌های درست‌تری کردند

و نظم جهانی عملی را ایجاد کردند. متأسفانه خیلی‌ها قدر این دستاورد را ندانستند. شاید گمان کردند آن «صلح نوین» در اصل، نمره نیروهای اقتصادی و تکنولوژیکی بود و حتی بدون ستون سوش – نظم جهانی لیبرال– باقی می‌ماند. در نتیجه، ابتدا این نظم نادیده گرفته شد و بعد با شدت بیشتر به آن حمله کردند.

حمله به نظم جهانی

دولت‌های سرکشی مثل روسیه و حامیانش و چهره‌های سرکشی مثل پوتین این حمله را آغاز کردند اما به تنهایی آن‌قدر قدرت نداشتند که صلح نوین را پایان دهند. آنچه نظم جهانی را تضعیف کرد، این بود که هم کشورهای ذی نفع از آن (شامل چین، هند، برزیل و لهستان) و هم کشورهایی که در وهله نخست، این نظم را ایجاد کردند (به‌ویژه انگلستان و ایالات متحده آمریکا) به نظم جهانی پشت کردند؛ برگزیت و انتخاب دونالد ترامپ در سال ۲۰۱۶ نماد این بی‌اعتنایی بود. آنچه‌ای که برای نظم جهانی لیبرال مشکل ایجاد کردند، خواهان جنگ نبودند. فقط می‌خواستند آنچه از نظرشان منافع کشورشان بود، توسعه دهند و استدلال می‌کردند که هر دولت– ملتی باید از هویت و سنت‌های مقدس خود دفاع کند و آن را توسعه دهد. آنچه آنها هرگز توضیح ندادند، این بود که در نبود ارزش‌های عمومی و نهادهای جهانی، چگونه این ملت‌های مختلف باید با یکدیگر رفتار کنند؟ مخالفان نظم جهانی، جایگزین روشنی ارائه نمی‌دادند. به نظر می‌رسید تصور می‌کردند ملت‌های مختلف به گونه‌ای به خوبی و خوشی باهم کنار می‌آیند و جهان، شبکه‌ای از دژهای محصور اما دوستانه خواهد شد.

اما دژها به‌ندرت دوستانه هستند. هر دژ ملی معمولا خواهان کمی زمین، امنیت و رونق بیشتر برای خودش به هزینه همسایه‌هایش است و بدون کمک ارزش‌های همگانی و نهادهای جهانی، دژهای قبا نمی‌تواند به قوانین مشترک تن بدهد. الگوی شبکه دژها، دستورالعملی شد برای وقوع فاجعه و طولی نشسید که فاجعه رخ داد. ویروس کرونا نشان داد که در نبود همکاری جهانی مؤثر، بشر نمی‌تواند از خود در برابر تهدیدات مشترکی مثل ویروس‌ها



محافظت کند. شاید پوتین با مشاهده اینکه چطور کووید، وحدت جهانی را نابود کرده، به این نتیجه رسید که می‌تواند تیر خلاص را با شکست بزرگ‌ترین تابیوی عصر صلح نوین بزند. پوتین گمان می‌کرد اگر اوکراین را فتح کند و آن را به روسیه ملحق کند، بعضی کشورها ناباورانه او را محکوم می‌کنند اما کسی اقدام مؤثری علیه او انجام نمی‌دهد. این استدلال که پوتین ناخواسته به اوکراین حمله کرد، شعاری توخالی و بی‌اساس است. ادعای مبهم روسیه، دلیلی منطقی برای ویران‌کردن یک کشور، غارت‌کردن شهرهایش، تجاوزکردن و شکنجه شهروندانش و زدن آسیب‌های ناگفتنی به ده‌ها میلیون مرد و زن و کودک نیست…

پوتین از مدت‌ها پیش مقدمات حمله‌اش را فراهم می‌کرد. او هرگز فروپاشی امپراتوری روسیه را نپذیرفت و هرگز اوکراین، گرجستان یا جمهوری‌های پسا‌شوروی را به‌عنوان ملت‌های مستقل قانونی نپذیرفت. درحالی‌که – همان‌طورکه قبلا اشاره شد– در جهان، هزینه‌های متوسط نظامی حدود ۶/۵ درصد بودجه‌های دولتی و در ایالات متحده ۱۱ درصد بوده اما این رقم در روسیه بسیار بالاتر بوده است. نمی‌دانیم دقیقا چقدر بالاتر چون راز دولتی است و خواستار عضویت در ناتو شوند. پولی که باید

برای خرید تجهیزات نظامی و هواپیما و موشک‌ها و سلاح‌های ساییری جهان باید به خدمت اجباری بروند. تمام جهان شیبه روسیه می‌شود؛ کشوری با ارتش بسیار بزرگ و بیمارستان‌های کم‌پرستل. نتیجه آن، عمر تازه‌ای از جنگ، فقر و بیماری خواهد بود اما اگر جلوی پوتین گرفته و تنبیه شود، عمل او نظم جهانی را نابود نمی‌کند بلکه آن را قدرتمند می‌کند.

کنارپوشایی پیش‌رو

کنارپوشایی از این دو سناریو محقق خواهد شد؟ بخت با همه یار بوده که پوتین، باوجود آمادگی‌های نظامی‌اش، به طرز فاجعه‌باری برای یک اتفاق مهم آماده نبود؛ شجاعت و ایستادگی ملت اوکراین. اوکراینی‌ها روس‌ها را در مجموعه‌ای از پیروزی‌های حیرت‌انگیز در نزدیکی کی‌یف، خارکوف و خرسون به عقب راندند. اما پوتین حاضر به اعتراف به اشتباهش نبوده و با بی‌رحمی بیشتر برای شکست‌دادن حریف واکنش نشان داده است. با مشاهده اینکه ارتش او نمی‌تواند سربازهای اوکراینی را در خط مقدم شکست دهد، حالا پوتین تلاش می‌کند مردم اوکراین را در خانه‌هایشان از سرما بکشد. پیش‌بینی اینکه چطور جنگ تمام می‌شود ناممکن است، همان‌طورکه سرنوشت صلح نوین نامشخص است.

تاریخ هرگز جبری نبوده است. پس از پایان جنگ سرد، خیلی‌ها تصور می‌کردند که صلح اجتناب‌ناپذیر است و حتی اگر از نظم جهانی مراقبت نکنیم، ادامه خواهد داشت. پس از حمله روسیه به اوکراین، نگرش برخی مخالف گذشته شد و ادعا کردند که صلح همیشه توهم بوده و جنگ، نیروی مهارنشدنی طبیعت است و تنها انتخاب بشر بین صیدشدن و صیادشدن بوده است. اما هردوی این نگرش‌ها اشتباه هستند. جنگ و صلح، تصمیم هستند نه اموری اجتناب‌ناپذیر. جنگ را مردم به راه می‌اندازند، نه قانون طبیعت و همان‌گونه که بشر جنگ را به راه می‌اندازد، می‌تواند صلح را هم برقرار کند اما ایجاد صلح تصمیمی نیست که فقط یک بار آن را بگیرند. بلکه تلاشی بلندمدت برای دفاع از هنجارها و ارزش‌های جهانی و ایجاد نهادهای جمعی و حفاظت از آنهاست.

نوسازی نظم جهانی به معنی بازگشت به نظامی‌نیست که در دهه ۲۰۱۰ فروپاشید. یک نظم جهانی نوین و بهتر باید نقش‌های مهم‌تری به قدرت‌های غیرغربی بدهد، به آنان که خواهان پیوستن به این نظم هستند. به علاوه باید به وفاداری‌های ملی اهمیت داد. فروپاشی نظم جهانی بیش از هرچیز به خاطر حمله نیروهای پوپولیست بود که استدلال می‌کردند وفاداری‌های میهن‌پرستانه به همکاری جهانی در تناقض است، سیاست‌مدارهای پوپولیست موعظه می‌کردند که اگر میهن‌پرست باشی، باید مخالف نهادهای جهانی و همکاری جهانی باشی اما میهن‌پرستی و جهان‌گرایی تناقض ذاتی باهم ندارند؛ چون میهن‌پرستی درباره نرت از خارجی‌ها نیست. میهن‌پرستی درباره عشق‌ورزیدن به هم‌وطنانت است و در قرن بیست‌ویکم اگر می‌خواهی از هم‌وطنانت در مقابل جنگ، بیماری‌های مسری و نابودی‌های زیست‌محیطی دفاع کنی، بهترین کار، همکاری با دیگر کشورهاست.

منبع: Atlantic